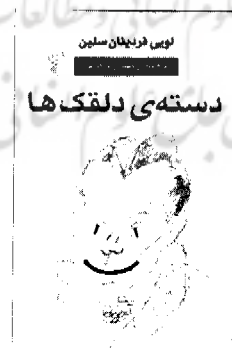
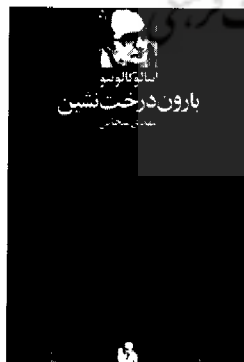




نخستین بار که درمی یابم مهدی سحابی «به چندین هنر آراسته است» زمانی است که برای دیدن نمایشگاه نقاشان معاصر به موزه هنرهای معاصر رفته‌ام. در ضلع شرقی سالن طبقه همکف در فاصله‌ای که طنابی حدود نگاه مرا تنظیم می‌کند دو تابلو از او می‌بینم. در توضیح کنار تابلوها به سبک happening یعنی تصادف اشاره شده است. ماشین‌ها به هم خورده‌اند و رنگ‌هایی که نقاش بر تابلو پاشیده خطوط درهم لهیده شده اتومبیل‌های تصادفی را نشان می‌دهد. همان موقع یاکمی بعد است که می‌خوانم او خود را «نقاش روزهای تعطیل» نامیده است؛ یعنی شش روز می‌نویسد و ترجمه می‌کند و یک روز نقاشی. طی سالیان از این تابلوهای روزهای تعطیلش حدود ۲۰ نمایشگاه انفرادی و جمعی برگزار می‌شود. تا آن‌جا که در یکی دو دهه گذشته سحابی در شمار نقاشان مطرح ایران درمی‌آید. در یکی از آخرین نمایشگاه‌های نقاشی‌اش دیوارها و دیوارنوشته‌ها موضوع نقاشی اوست. گفته: «خود دیوار جهت‌گیری خاصی دارد و همه چیز تویش است: از یادگاری نویسی تا عکس و تبلیغ و شعار و...» دیوارنوشته‌ها نوزدهمین نمایشگاه نقاشی انفرادی سحابی است. بعدها می‌فهمم که او مجسمه‌ساز هم هست. البته فقط پرنده می‌سازد. گفته است: «از توی آشغال‌ها چوب جمع می‌کنم، بعضی وقت‌ها احساس می‌کنم تکه چوبی فریاد می‌زند که من قسمتی از یک پرنده‌ام.» او از چوب‌های بازیافتی و بره‌های پرندگان، مجسمه‌های چشم‌نوازی خلق می‌کند.

کشف بعدی‌ام این است که او علاوه بر کارهای دیگرش به عکاسی هم اقبال دارد و عکس‌های سیاه و سفید را به سلیقه خود در تار بکخانه کوچکی که در خانه‌اش دارد، ظاهر می‌کند و به چاپ می‌رساند. عکس‌های زیادی از بره انقلاب گرفته است.



به احترام مهدی سحابی

• فریبا حاج‌دایی

مقدمه کتاب «آب، بابا، ارباب» اثر گاوینولدا که خود سحابی به فارسی برگردانده از قول سحابی می‌خوانیم: «خواننده نباید گول ظاهر ساده و بی‌پیرایه چوبانی (پاستورال) این کتاب را بخورد.

کارگردانی سینما را برمی‌گزینند که آن را هم نصفه‌نیمه ترک می‌کند. طی ۱۰ سالی که در ایتالیا و فرانسه است با راه و رسم زندگی در جوامع اروپایی آشنا می‌شود و به «چپ‌نو» گرایش پیدا می‌کند. در

در جوانی بیشتر از هر چیز شیفته تصویر و سینما است. تحصیل در رشته نقاشی (در تهران) را رها می‌کند و به ایتالیا می‌رود و رشته



بلکه باید به مفهوم تاریخی و اجتماعی مبارزه‌ای بیندیشد که در همه جای این زندگی‌نامه جریان دارد و در نگاه اول بازگویندهٔ مناسبات خشن پدرسالاری و استثمار نهفته در ذات آن است، اما در حقیقت از کل نظامی سخن می‌گوید که بر استثمار و مناسباتی بسیار پیچیده‌تر متکی است.

در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ به امید کار در سینما به ایران برمی‌گردد که به زودی سرخورده می‌شود و در فضای آن روز سینمای ایران جایی برای خود نمی‌یابد. پس به حرفهٔ روزنامه‌نگاری رو می‌آورد و در روزنامه کیهان مترجم اخبار خارجی می‌شود. او به سه زبان کاملاً آشناست. خودش گفته: «با گرفتن انگلیسی را مثل همه از دبیرستان شروع کردم، بعد در عمل بیشتر یاد گرفتم. بامزه است که من به عنوان مترجم زبان فرانسوی و ایتالیایی در کیهان استخدام شدم، بعد یک روز علیرضا فرهنگند (دبیر سرویس خارجه وقت کیهان) گفت این جمله انگلیسی را ترجمه کن. نه تنها جمله، تمام متن را ترجمه کردم. چندی بعد علی‌اکبر مهدیان (از مترجمان سرویس خارجه کیهان و یکی از مترجمان خوب این سال‌ها) مطلبی داد که ترجمه کنم، از روی فروتنی با تبلیی گفتم این به سواد من قد نمی‌دهد. او هم با فروتنی خاص خودش گفت اگر به سواد تو قد نمی‌دهد پس به سواد ما هم قد نمی‌دهد. زبان ایتالیایی را در آکادمی هنرهای زیبای ژم یاد گرفتم و البته بعدها باز در خلال زندگی آن را تقویت کردم. اما زبان فرانسه را توی خیابان یاد گرفتم. یعنی من هیچ درس فرانسه نخواندم. البته با سابقهٔ زبان ایتالیایی که بلد بودم و با انگلیسی که می‌دانستم و استعدادی که در این مورد خاص داشتم، یاد گرفتن فرانسه برای من راحت‌تر بود.»

در همین سال‌هاست که گاهی با نام مستعار «سهراب دهخدا» برای صفحهٔ فرهنگی نقد فیلم می‌نویسد. مقالات او به نام «نقد نقادان سینمایی ایران» بسیار جالب و خواندنی است.

سحابی قبل از سال ۵۸ چهار کتاب ترجمه می‌کند که مهم‌ترین‌شان «دانه زیر برف» از اینیاتسیو سیلونه است که از سوی انتشارات امیرکبیر به چاپ می‌رسد و از سال ۶۰ به بعد کار مطبوعات را کنار می‌گذارد و مترجم تمام‌وقت می‌شود: «رفته رفته از روزنامه‌نگاری روزنامه‌های فاصله گرفتم و به کار در

هفته‌نامه و ماهنامه - عمدتاً ماهنامه‌های ادبی یا صنعت حمل و نقل - روی آوردم. این روند به‌طور طبیعی به دوری عملی من از روزنامه‌نگاری و اشتغال تمام‌وقت و انحصاریم به ترجمه کتاب انجامید.»

در مصاحبه‌ای راجع به زندگی شخصی‌اش می‌گوید: «من خیلی وارد جزئیات زندگی‌ام نمی‌شوم چون معتقدم زندگی شخصی آدم‌ها چندان در زندگی هنری آن‌ها تأثیر ندارد.» گرچه سرانجام در مقابل اصرار خبرنگاری تسلیم می‌شود و از خودش می‌گوید: «در سال ۱۳۲۲ در شهر زیبای قزوین در یک خانواده معمولی به دنیا آمدم. خانواده من خانواده‌ای محترم در حد متوسط بودند که نه فقیر و نه ثروتمند بودند. اصولاً قزوینی‌ها به دلایل مختلف آدم‌های متینی هستند، متین و آرام. پدر و مادرم آدم‌های خیلی خوبی بودند. مادرم خیلی مومن بود. نه مومن به معنای خشکه مذهبی اما مذهبی بود. فرانسوی‌ها یک اصطلاح دارند که در ترجمه ما شاید بشود «نشده» پدرم یک هنرمند نشده بود. پدرم سواد مدرسه نداشت اما نستعلیق خوبی می‌نوشت. بیشتر از هر آدمی که در عمرم دیده‌ام در حرف‌هایش شعر خصوصاً سعدی را به کار می‌برد. به نظرم پدر واقعاً هنرمند نشده بود. او می‌توانست خطاط و... شود. من هم پسر اول بودم. خیلی هم دوستم داشتند. من در محبت غرق بودم، شاید به همین دلیل زندگی آرامی داشتم؛ خیلی آرام. من به خاطر آرام بودن با تأمل به هنر رسیدم. همه‌چیز به قاعده و به‌هنجار بود.»

شاید همان زندگی به‌هنجار کودکی‌ست که از سحابی انسانی خودساخته و پویا می‌سازد. انسانی همیشه خلاق که تا دم آخر زندگی پر توش و توان باقی می‌ماند. شش روز هفته را ترجمه می‌کند و سخت‌ترین متون را برای برگردان به زبان فارسی برمی‌گزیند. برای آن‌که قدر زحمات او را بدانیم کافی‌ست بند اول رمان «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» پروست را از زبان فرانسه یا انگلیسی در دست بگیریم و هرچه به عقل‌مان می‌رسد برای برگردان بندهایی که در واقع یک جمله‌اند به کار بندیم و نهایت زورمان را بزنیم و نتیجه را با متن نهایی او مقایسه کنیم. آن وقت حتماً برای او سر تعظیم فرود می‌آوریم و از صندلی برمی‌خیزیم و به

احترامش قامت دوتا می‌کنیم. دربارهٔ خودش و حال و هوای ترجمهٔ این کتاب نوشته: «من به عنوان مترجم «جست‌وجو» بیشتر از یازده سالی را هر روز غرق این کتاب بودم، در هفت هشت سالی هم که از پایان ترجمهٔ آن گذشته باز به‌طور دائم با آن سر و کار داشته‌ام. اگر نه مثل همسر و فرزندان که هر روز با ایشان زندگی کنی، دست کم مثل دوست عزیزی که هرچه بیشتر به دیدنش بروی باز بیشتر مشتاق دیدارش باشی، بدون این‌که حرف عادت در میان باشد.»

زمانی سیروس علی‌نژاد، روزنامه‌نگار، خطاب به سحابی گفته است: «شما اغلب ترجمه‌هایی کرده‌اید که تا آدم یک بورس یکی دو ساله نداشته باشد نمی‌تواند از پس خواندن آن‌ها برآید. از جمله پروست و کارهای دشواری مانند «مرگ قسطی» سلین. شاید کمتر مترجمی هم همت می‌کند برود سراغ «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» و جواب سحابی خواندنی است. جواب نیمه شوخی نیمه جدی‌اش این است که «به آدموند هیلاری گفتند چه‌طور شد از اورست بالا رفتی، گفت اورست آن‌جا بود ما هم رفتیم بالا». البته در این جواب مقداری شوخی هست. بحث در واقع این است که من کوه‌نوردم و حالا از این کوه هم بالا رفته‌ام. تا پیش از پروست، من ده بیست‌تایی کتاب ترجمه کرده بودم، شاید بیشتر. خرد خرد آمده بودم جلو، مثل دو سه کتاب سیلونه، یا آن کتاب زیبای سیمون دوبوار به نام «همه می‌میرند» تلنگر پروست این بود که در سال ۸۸ میلادی دیگر کپی‌رایت از پروست برداشته شد. آن سال، سال پروست بود و از او کتاب‌های زیادی در فرانسه منتشر شد. شاید این تلنگری شد. اما واقعیت امر این است که من یک کارهایی کرده بودم و حالا می‌خواستم کار مهم‌تری بکنم. مثل هر آدمی که می‌خواهد قدم بعدی را بلندتر بردارد.» و در جای دیگری راجع به کتاب پروست می‌گوید: «کتاب پروست از نظر زبان فرانسه، از نظر دقت در آن‌چه نویسنده می‌خواهد بگوید شاهکار است. هیچ دنگ و فنگ سبک در آن نیست، هیچ نوع فرم‌گرایی در آن نیست، یک زبان بسیار روشن دارد چون نویسنده دقیقاً می‌دانسته چه می‌خواهد بگوید. اما آن‌چه می‌خواهد بگوید بسیار پیچیده است. خب، این کتاب اصلاً روان نیست. از قضا بسیار ناروان است.» و

در جای دیگری اضافه می‌کند:

«در ترجمه پروست بعضی جمله‌ها شاید یک ماه کار برده باشد».

شاید بد نباشد بند کوتاهی از «طرف خانه سوان» را با هم بخوانیم: «این باور که کسی زندگی ناشناسی دارد که با دل بستن به او به آن راه توانیم یافت برای عشق از همه شرط‌هایی که دارد تا پدید آید مهم‌تر است، که اگر این باشد از بقیه به آسانی خواهد گذشت». ص ۱۷۶

سحابی قلمی چابک و نثری روان دارد و زبان فارسی را زبانی توانا می‌داند و معتقد است که ناتوانی در فارسی‌زبانان است: «ما فارسی‌زبان‌ها چه قدر تنبلیم، تمام واژه‌هایی که ما فکر می‌کنیم نداریم همه در فرهنگ معین وجود دارد، ولی شما بخواهید یک متن فلسفی یا ادبی یا روان‌شناسی را ترجمه کنید بیچاره می‌شوید. نه برای آن‌که لغت نیست، لغت هست، لغت را نمی‌شناسیم، چون با آن کار نکرده‌ایم. مشکل این است که ما فارسی‌زبان‌ها به دلایلی که شاید تاریخی است در استفاده از زبان روز به روز تنبانه‌تر عمل می‌کنیم. نگاه کنید که چه قدر از فعل معین استفاده می‌کنیم درحالی‌که فعل کامل آن‌ها وجود دارد. از این بدتر تنبلی ما در استفاده از واژگان است. شاید ما فقط از ده درصد از امکانات زبان فارسی استفاده می‌کنیم».

سحابی از ولنگاری و ستم‌کاری بیزار است و تعهد و جدیت را ویژگی اصلی کار و زندگی می‌داند. او خود را از اوایل دهه ۱۳۶۰ وقف ترجمه آثار ادبی کرده است. هر اثر را با پسند و ذوق شخصی خود برمی‌گزیند و با دقت و تعهد ترجمه‌اش می‌کند، آثاری از سلمان رشدی، گاوینولدا، کارلوس فونتنس، لویی فردینان سلین، ایتالو کالوینو، آری دلوکا، آلن فورنیه، پیرو کیارا و لئوناردو شاشا را برای ترجمه برمی‌گزیند. راجع به فردینان سلین گفته است: «خیلی از نویسندگان از زبان عامیانه و گویش‌های به اصطلاح آرگو استفاده کرده‌اند. نویسندگان بدبین به بشر و مناسبات انسانی خیلی‌اند، نویسندگان بد ذهن و بی‌ادب هم بسیارند اما صراحت سلین یک عنصر بنیادی است که همه آن‌چه را که در ادبیات می‌گنجد، چه از نظر حسی و چه از دیدگاه بیانی، زیر و رو می‌کند. سحابی، سلین را ترجمه می‌کند ولی چون او معتقد نیست که «آدم درست بشو نیست».

به عکس او به آدمی و آدمیزاده ایمان دارد. او زندگی را «داستان مبارزه و پیروزی در پیکاری بیرون و برتر از مرزبندی‌ها» می‌داند و برای او زندگی «داستان بی‌مرزی انسان‌ها» است.

او داستان هم می‌نویسد، «ناگهان سیلاب» را در اواخر دهه ۶۰ روانه بازار می‌کند و بعدها «پیچک باغ کاغذی» از او منتشر می‌شود و بعد «خیابان مارگوتا شماره ۱۱۰»، گرچه تألیفاتش به اندازه ترجمه‌هایش مورد پسند و استقبال واقع نمی‌شود. وقتی خبرنگاری از او می‌پرسد که چرا در ایران وجهه مترجم از نویسنده بیشتر است و این وجهه از کجا می‌آید، پاسخ سحابی بسیار بامزه است: «اهمیت مترجم به نظرم یک مقدار دلیل سیاسی دارد چون با ترجمه چیزهایی می‌شد گفت که با تألیف نمی‌شد» و بعد اضافه می‌کند:

«در اروپا تا همین ده سال پیش اصلاً اسم مترجم روی جلد نمی‌آمد درحالی‌که این‌جا از اول نام مترجم به عنوان یک شخصیت بارز اثر روی جلد کتاب حاضر بوده، حتی کتاب‌هایی هست که نام مترجم درشت‌تر از اسم نویسنده چاپ شده است» به عکسش نگاه می‌کنم، سبیل‌هایی تا بناگوش دررفته دارد و موهای کوتاه. سالم‌تر از آن به نظر می‌آید که بمیرد. در مقدمه کتاب «بارون درخت‌نشین» پرسیده است: «چه‌گونه می‌توان هم از مردم گریخت و هم از نزدیک با ایشان، زندگی کرد؟ چه‌گونه می‌توان هم به زندگی آدمیان و قراردادهای دیرینه آن پشت‌پا زد و هم برای آنان و به کمک خودشان، زندگی نو و نظم نوینی را جست‌وجو کرد؟ و در همان‌جا و در بند بعد می‌نویسد: «دوری گرفتن از زمین برای نزدیکتر شدن به آسمان نیست، برای این است که زمین را بهتر ببینی» و خودش هم در ۱۷ آبان ۸۸ می‌رود که زمین را بهتر ببیند. زن و بچه مهدی سحابی در فرانسه زندگی می‌کنند و او همه ساله بخشی از سال را در فرانسه می‌گذراند. امسال هم چون هر سال برای دیدار خانواده‌اش، همسر فرانسوی و سه پسرش، به پاریس می‌رود تا در یکشنبه ۱۷ آبان قلبش در پاریس از کار بایستد، ذهنش را از کار بیندازد و کارهای ناتمام زیادی روی دست دیگران بگذارد. در «مرگ قسطی» اثر فردینان سلین چنین ترجمه کرده است: «مردن مفت و مجانی نیست! باید با کفن خوشگل مصور به

قصه‌های گلدوزی خدمت حضرت عزرائیل بررسی. نفس آخر کلی کار می‌برد. سنانس آخر سینماست... باید به هر قیمتی از خودت مایه بگذاری» و بعد از قول خودش در مقدمه همان کتاب می‌خوانیم: «آن‌چه مطرح است الفای حسی است که در سیر زندگی به تدریج به آن می‌رسیم، یعنی زندگی‌مان بیهوده نبوده است. از خودمان مایه گذاشته و در عوض چیز مهم و ارزشمندی، تکه‌ای از ابدیت» را از کام مرگ بیرون کشیده‌ایم. یعنی که مسأله پرداخت قسطی مرگ نیست، نسیه‌بری زندگی است».

جایش خالی که خودش گفته: «آدم‌ها خیلی مهم هستند. خیلی مهم. خصوصاً آن‌هایی که ما را دوست دارند و ما آن‌ها را. وقتی می‌روند آدم احساس می‌کند چه قدر جای‌شان خالی است». □

ترجمه‌ها

انقلاب مکزیک - ماریو دمیکلی • گارد جوان - الکساندر فادایف • دانه زیر برف - اینیاتسیو سیلونه مکتب دیکتاتورها - اینیاتسیو سیلونه • خروج اضطراری - اینیاتسیو سیلونه • مرگ آرتیمو کروز - کارلوس فونتنس • توفان در مرداب - لئوناردو شاشا • همه می‌میرند - سیمون دوبووار • مزدک - موریس شیماسکو • سمبولیسم - چارلز چرویک دیوید کاپرفیلد - چارلز دیکنز • بارون درخت‌نشین - ایتالو کالوینو • خوشی‌ها و روزها - مارسل پروست مجموعه در جست‌وجوی زمان از دست رفته - مارسل پروست • بچه‌های نیمه شب - سلمان رشدی • شرم - سلمان رشدی • مرگ قسطی - لویی فردینان سلین • دسته دلقک‌ها - لویی فردینان سلین • مرگ وزیر مختار - یوری نیکالایویچ تینیانوف • مونت دایدو کوه خدا - آری دلوکا • تربیت احساسات - گوستاو فلوربر آب، بابا، ارباب - گاوینو لدا • دوست من مون - آلن فورنیه • مون بزرگ - آلن فورنیه • تقسیم - پیرو کیارا • جامعه‌شناسی هنر - ژان دو وینیو مادام بوواری - گوستاو فلوربر

داستان‌ها

ناگهان سیلاب
پیچک باغ کاغذی
خیابان مارگوتا شماره ۱۱۰